



۲۰۱۸/۰۳/۲۱

ضیاء نظام

تعدیل قانون اساسی افغانستان،

راهگشای حل اساسی بحران‌ات در کشور

طوریکه دیده می‌شود و تجارب حاصله ثابت کرده است، قانون اساسی مصوب لویه جرگه ۱۴ جدی ۱۳۸۲ هـ ش با شرایط و اوضاع موجوده ذهنی و عینی کشور مطابقت نداشته، سازگار نیست.

افغانستان کشور متشکل از اقوام مختلف بوده، تجربه ده‌ها درگیری و کشمکش‌های دوامدار در داخل دستگاه حاکمه و در قلمرو جغرافیایی آن نشان می‌دهد که راه‌های حل قانونی از مجرای این قانون اساسی وجود ندارد. به عبارتی دیگر یکی از نقیصه‌های عمده این قانون اساسی آنست که در حالات بحران‌های احتمالی راه‌های دیموکراتیک قانونی بیرون رفت از بن بست‌ها پیشبینی نشده و این امر ناشی از نظام ریاستی متمرکز در کشور است، زیرا نظام ریاستی به موجب این قانون در افغانستان تازه به تجربه گرفته شده است. البته هنگام تدوین و تصویب آن هیچ‌یک از دست‌اندرکاران متوجه به عواقب آن نبودند، چه نظام ریاستی فعلی با وجودی که یک نظام دیموکراتیک می‌باشد، اما بنابر مرکز‌گرایی بودنش و تفکیک جامد قوای سه‌گانه در آن در احوال، اوضاع و شرایط فعلی افغانستان کارآمد نمی‌باشد. این حقیقت واضح و مسلم را هیچکس نمی‌تواند انکار کند که هم‌اکنون کشور در آتش یک بحران واقعی و خطرناک و قابل‌اندیشه قرار دارد. این بحران دارای ابعاد مختلف و گسترده است. مداخلات خارجی و استفاده سوء از اصالت دین مقدس اسلام و احساسات پاک و بارز مذهبی در جهت پیاده نمودن آرزوهای شوم دشمنان و همچنان وابسته بودن به کمک‌ها و مساعدت‌های خارجی، حکومت‌داری نادرست، افراط و تفریط، یک طبقه‌نهایت محدود ثروتمند در برابر اکثریت عظیم مردم که در وضعیت فقر و بیچارگی به سر می‌برند.

موجودیت اختلافات حاد سیاسی که روز تا روز بیشتر شکل قومی و تبعیضی را به خود می‌گیرد، اوضاع کشور را هنوز هم بحرانی‌تر و خطرناک‌تر می‌سازد. باوجودیکه بعضی از عوامل متذکره از دایره و محدوده اختیارات حکومت افغانستان فاصله قابل‌ملاحظه دارد، اما با موجودیت عواملی از قبیل حکومت‌داری ضعیف و کشمکش‌های داخلی حکومتی نمی‌توان حکومت افغانستان را برائت داد. یکی از راه‌های کاهش بحران را می‌توان در گسترش مشارکت‌های سیاسی به معنی واقعی آن جست و جو کرد. موضوع عدم مشارکت باعث آن گردیده که اختلافات بین‌الحکومتی به صورت فزاینده رنگ قومی را به خود بگیرد البته دوام این وضع نامعقول برای کشور جنگزده، عقب‌مانده، بیچاره و فقیر قابل‌تحمل نبوده و زمینه‌هایی را برای مداخلات هر چه بیشتر دشمنان داخلی و خارجی و بحران‌های

روزافزون مساعد می سازد که بلاثر، حاکمیت ملی، استقلال سیاسی و تمامیت ارضی افغانستان واحد را به مخاطره می اندازد.

قانون اساسی افغانستان که عالیترین سند حقوقی کشور است و طی آن تفکیک قوای سه گانه دولت یعنی اجرائیه، مقننه و قضائیه و حد و حدود صلاحیت آنها و سلسله مراتب سیاسی در آن مدنظر بوده و احترام به حقوق و آزادی های اساسی از قبیل سهم مردم در انتخابات شورای ملی و ریاست جمهوری درج گردیده که می توان گفت یکی از بهترین قوانین اساسی در منطقه می باشد. این قانون اساسی پرنسپ های سیاسی و اساسات عمده حقوقی را در خود جای داده با آنهم دو معضل بزرگ یکی مرکز گرایی بسیار شدید و دیگر عدم پیشبینی راه های بیرون رفت در حالات بحران و بن بست که زاده نظام ریاستی می باشد، در قبال آن قرار دارد.

۱- تعدیل قانون در جهت استقرار مرکز زدایی:

باید گفت که تمام قوانین اساسی گذشته کشور بدون استثنا بالای اصل مرکزیت استوار بوده است، البته نزد سیاستمداران و قانون گزاران این عقیده وجود داشت و تا اندازه ای نیز تا اکنون وجود دارد که تمرکز زدایی یا نبود یک حکومت قوی مرکزی بالاخره باعث تجزیه و فروپاشی کشور خواهد شد، اما تجربه در یک سلسله کشور ها به اثبات رسانیده که موجودیت مرکزیت قوی باعث ایجاد اختلافات قومی و بحران های شدید ذات البینی به حدی گردیده که حتی تمامیت ارضی کشور را در معرض خطر جدی قرار داده است.

برعکس مشارکت مردم در سطوح مختلف سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و اداری تضمین کننده وحدت ملی بوده و در نهایت حافظ تمامیت ارضی کشور می باشد، زیرا تمرکز زدایی اختلافات قوم گرایانه و منطوقی را کاهش می دهد. چنانچه تادامیچی پاموتو نماینده خاص سازمان ملل متحد در افغانستان طی جلسه خاص شورای امنیت این سازمان (۳۱ جنوری ۲۰۱۸) متذکر شد که اختلافات سیاسی در افغانستان به صورت فزاینده، رنگ قومی داشته بنابراین موصوف خواستار گسترش مشارکت مردم در سیستم حکومتداری گردیده و تغییر بنیادی در شیوه حکومتداری را در افغانستان ضروری پنداشته است.

یقیناً با تطبیق و تحقق سیستم تمرکز زدایی یک قسمت زیاد اختلافات فروکش یافته و ثبات سیاسی بیشتر را به ارمغان خواهد آورد. نظام موجوده در افغانستان بی اندازه متمرکز است حتی با کشورهای دیگری که آنها هم دارای رژیم ریاستی اند، مانند ایالات متحده امریکا که گفته می شود رژیم فعلی در افغانستان از آن الهام گرفته، قابل مقایسه نمی باشد. نظام ریاستی ایالات متحده امریکا یک نظام غیرمتمرکز فدرال است، زیرا در آن کشور تمام گورنرها، والیان و معاونین شان، خرنوالان، شاروال ها و به سطح پائین تر مسوولین کونتی ها ولسوالی ها و مسوولین معارف و پولیس (Sherif) در سطح ایالت و پائین تر از آن همه انتخابی می باشند.

یعنی نظام ریاستی دیموکراتیک یک نظام غیر متمرکز بوده، و قوه قضائیه آن کاملاً مستقل و با صلاحیت ترین قضاء در جهان می باشد. طوریکه بعضاً فکر می کنند که رژیم های ریاستی همه متمرکز اند، قضاوت درست نیست. طوریکه فصل هشتم قانون اساسی افغانستان به اداره کشور اختصاص دارد که بر اساس اصل مرکزیت بنا یافته است، چنانچه در ماده یک صد و هشتم آغاز این فصل آمده است:

" اداره جمهوری اسلامی افغانستان بر اساس واحدهای اداره مرکزی و ادارات محلی طبق قانون تنظیم می گردد."

اداره مرکزی به یک عده واحد های اداری منقسم می گردد که در رأس هر کدام یک نفر وزیر قرار دارد. واحد اداره محلی ولایت است. تعداد، ساحه، اجزاء و تشکیلات ولایات و ادارات مربوطه بر اساس تعداد نفوس، وضع اجتماعی و اقتصادی و موقعیت جغرافیایی توسط قانون تنظیم می گردد".

طوریکه اشاره می گردد درین فصل اداره افغانستان به اساس اصل مرکزیت تنظیم گردیده یعنی تمام صلاحیت ها و اختیارات در مرکز واقع است و انتصاب همه مقامات اجرائیوی محلی از طرف مرکز صورت گرفته و شوراهایی که به سطح ولایات و ولسوالی ها از طرف مردم انتخاب می گردند، فقط مشوره دهنده والی و ولسوال بوده و فاقد صلاحیت اجرائیوی هستند، یعنی بیشتر از مشوره دهی از صلاحیت های دیگری برخوردار نیستند، لذا مقامات محلی در برابر آنها کدام مسؤولیت نداشته جوابده نبوده و از امور مربوطه و ساحه خویش نظارت کرده نمی توانند.

یگانه مقام اجرائیوی محلی که به اساس انتخابات تعیین می گردد، عبارت از پُست یا سمت شاروالی ها می باشد که با گذشت بیشتر از یک و نیم دهه تا به حال باز هم در عرصه عمل پیاده نشده صرف کلمات و جملات آن نقش روی کاغذ در قانون شاروالی ها مشاهده شده می تواند.

اساساً این نوع نظام های متمرکز جز اینکه به اساسات دیموکراسی لطمه بزند و اصالت آن را خدشه دار سازد و بالوسيله مردم را که خود نقش سازنده در تحقق دیموکراسی دارند، از اداره امور کشور که لازمه هر رژیم دیموکراتیک است، محروم ساخته فاصله هایی را عمداً ایجاد می کنند. زیرا این نوع رژیم جنگ های قدرت را شدت بخشیده و زمینه را برای تأمین صلح و ثبات مساعد نمی سازد.

دلیلی که شرایط فعلی افغانستان به رهبری نیرومند و مرکزیت قوی ضرورت دارد، پنداشت واهی بوده کاملاً اشتباه است، زیرا همچو امری باعث تداوم بی ثباتی و ضعف حکومت و سیستم و تقویه دشمنان می گردد. تمرکز زدایی یا انتقال صلاحیت ها و مسؤولیت دولت به ادارات پائین تر محلی در انتخابی ساختن مقامات محلی، مردم را به حکومت نزدیکتر ساخته و بر سلسله همکاری و پشتیبانی شان می افزاید که در جهت تأمین امنیت و برقراری ثبات کشور امر ضروری و مبرم شمرده می شود. ژان ژاک روسو فیلسوف شهیر فرانسوی زبان سویسی دو قرن قبل می گفت که حکومت در صورتی مشروع شناخته می شود که مبتنی بر اراده عمومی مردم باشد، یعنی حکومت تا زمانی از اعتبار برخوردار است که از طرز اجراءات و نحوه فعالیت آن مردم راضی باشد. باید تأکید نمود که استقرار تمرکز زدایی می تواند در کسب رضایت عمومی مردم تسهیلاتی را به وجود آورد.

۲- تغییر رژیم به نظام نیمه ریاستی یا مختلط:

موضوع دومی که احتمال دارد در اوضاع و احوال فعلی کشور به خاطر تحقق ثبات و تأمین صلح دوامدار کمک نماید، همانا تغییر نظام سیاسی کشور از نظام ریاستی به نظام پارلمانی و یا نیمه ریاستی است، بلکه اگر نیمه ریاستی و مختلط باشد، شاید مژمر ثمر بهتر و بیشتر شود. گرچه هر سه نوع نظام حکومتی هر کدام به ذات خود نظام های دیموکراتیک اند و همین حالا تقریباً تمام رژیم های دیموکراتیک جهان یکی از این سه نوع یعنی ریاستی، پارلمانی و یا هم مختلط است مانند رژیم جمهوری فرانسه که بیشتر به نظام ریاستی تمایل دارد تا نظام پارلمانی و بدان نظام نیمه ریاستی Semi Presidential اطلاق می گردد.

از لحاظ تجارب حاصله و تحلیل های سیاسی و حقوقی باید نوع نظام سیاسی هر کشور نظر به ایجابات، شرایط و اوضاع جاری آن کشور انتخاب شود، به عباره دیگر نظام های سیاسی نمی توانند مانند فورمول های ریاضی در همه

جا یکسان باشند، بلکه منحیث یک پدیده اجتماعی باید در هر جا تابع اوضاع و شرایط همان جامعه بوده باشد. اگر در ایالات متحده امریکا نظام ریاستی تقریباً دو نیم قرن دوام پیدا کرده و به نتیجه مطلوب نایل آمده است، به معنی آن نیست که در همه کشورها از موفقیت های لازم برخوردار است بلکه یکی از دلایل موفقیت آن در این است که از همان آغاز همه طراحان رژیم و بنیان گزاران Founding Fathers به ارزش های دیموکراسی باور و اعتقاد داشته و هیچکدام آن ها نخواستند از آن در جهت تأمین منافع شخصی و استمرار قدرت، صلاحیت و اختیارات خویش استفاده نمایند، با وجودیکه در آن زمان این کشور در حالت جنگ بوده و یک مملکت پیشرفته نبود. اما برعکس در کشورهای رو به انکشاف که دارای نظام های دیموکراسی جوان بوده اند، دیده شده که اکثرأ همین رژیم ریاستی زمینه را برای ایجاد حکومت خود کامه و اقتدار گرایانه و زورگونه بیشتر مساعد ساخته است.

یکی از نقایص عمده سیستم ریاستی در آن است که راه بیرون رفت از بروز بحران های احتمالی نهایت مشکل بوده، سلب اعتماد از رئیس جمهور یا انحلال پارلمان تقریباً ناممکن می باشد. البته نظام ریاستی در تداوم قدرت کمک می نماید. اما نارضایتی های مردم اثر گزار بوده روز تا روز تراکم آن می افزاید زیرا، طوریکه گفته شد چون حل بحران از راه ها و مجراهای قانونی بعید از امکان است، پس نارضایتی های مردم هم با مرور زمان و گذشت ایام هنوز هم بیشتر شده و همین مجموع نارضایتی های مترکم و انباشته در حالات گسترش بحران می تواند به نآرامی های گسترده و اغتشاشات وسیع منتهی شود. لذا از لحاظ تجربه عملی فکر می شود که نظام ریاستی پاسخگوی شرایط و ضرورت فعلی کشور نبوده و سبب اختلافات، نابه سامانی ها، بی ثباتی ها و تقویه تروریست ها و دشمنان کشور گردیده است.

در نظام های پارلمانی تفکیک بین قوای ثلاثه و دولت موجود و محسوس است. اما مسؤول اجرایی و صدراعظم توسط پارلمان انتخاب شده و در برابر پارلمان مسؤول و جوابگو می باشد، هرگاه پارلمان به برنامه حکومت موافق نباشد، از آن سلب اعتماد می کند که در نتیجه حکومت به سقوط مواجه می شود.

در نظام های پارلمانی رئیس دولت و رئیس قوه اجرائیه یا رئیس حکومت و صدراعظم، اشخاص متفاوت و جداگانه اند. رئیس دولت شاید رئیس جمهور و یا هم پادشاه باشد که با آنها از نقش اجرایی مهم برخوردار نبوده بلکه بیشتر سمبولیک و تشریفاتی می باشند. اما صدراعظم که اکثرأ به پیشنهاد رئیس دولت و موافقه پارلمان تعیین می شوند، دارای صلاحیت ها و اختیارات کامل اجرایی بوده اما در عین حال رئیس دولت در حالت بروز بحران از صلاحیت بیشتر برخوردار می گردد. چنانچه توسط پروسیجرها و چارچوب های متفاوت و مجراهای قانونی حق انحلال پارلمان را داشته و چون صدراعظم را رئیس دولت از گروه اکثریت پارلمان تعیین می نماید، این امر به رئیس جمهور یا پادشاه با وجودی که بیشتر نقش تشریفاتی دارند اما در وجود شان ثبات سیاسی تضمین می گردد، که در استقرار و استمرار نظام نقش ارزنده می دهد.

مؤثریت در این نوع نظام ها موجودیت احزاب بزرگ و فراگیر و مسؤولیت پذیر ضرور بوده. در صورتیکه احزاب بزرگ مطرح و فراگیر در کشور وجود نداشته باشد، جلو بحران ها گرفته نخواهد شد.

لذا، با تحلیل همه جانبه نظام ریاستی که افغانستان آن را در حدود یک و نیم دهه به تجربه گرفته و نظام به نتیجه مطلوب نایل نشده است، همچنان ارزیابی نظام های پارلمانی که با موجودیت احزاب سیاسی قوی و فراگیر می تواند، تحقق یابد و افغانستان تا حال فاقد آن است، چنین به نظر می رسد که بهترین گزینه و انتخاب در حالت موجوده کشور،

همانا نظام نیمه ریاستی است که با تعدیل قانون اساسی و عیار ساختن احکام قانون به این نوع نظام می تواند کشور را از بحران نجات داد و حاکمیت ملی، تمامیت ارضی و وحدت ملی را حفظ کرد.

ناگفته نماند که فصل دهم قانون اساسی افغانستان هم به امور مربوط به تعدیل اختصاص یافته حدود و شرایط آن را تصریح کرده، ماده یک صد و چهل نهم و یک صد و پنجاهم قانون متذکره چنین حکم می کند:

"اصل پیروی از احکام دین مقدس اسلام و نظام جمهوری اسلامی تعدیل نمی شوند. تعدیل حقوق اساسی اتباع صرف به منظور بهبود حقوق آنان مجاز می باشد. تعدیل دیگر محتویات این قانون اساسی، نظر به تجارب و مقتضیات عصر، با رعایت احکام مندرج مواد شصت و هفتم و یک صد و چهل و ششم این قانون اساسی با پیشنهاد رئیس جمهور یا اکثریت اعضای شورای ملی صورت می گیرد."

"به منظور اجرای پیشنهاد تعدیل هیأتی از بین اعضای حکومت، شورای ملی و ستره محکمه به فرمان رئیس جمهور تشکیل گردیده، طرح تعدیل را تهیه کرده برای تصویب تعدیل لویه جرگه بر اساس فرمان رئیس جمهور مطابق به احکام فصل لویه جرگه دایر می گردد."

پس در پرتو صراحت های فوق قانون اساسی و اینکه تجارب و مقتضیات عصر ایجاب می کند تا تعدیل لازمه به عمل آید. لذا چنین تعدیلی در جهت جلوگیری از بحران های محسوس راه گشای حل بحران خواهد بود. باز هم قابل توضیح و تذکر است که نظام نیمه ریاستی نوعی از نظام حکومتی مختلط یا مرکب از نظام ریاستی و پارلمانی می باشد. به موجب آن در رأس دولت رئیس جمهور قرار دارد که از طریق انتخابات عمومی، آزاد، سری و مستقیم به قدرت می رسد. یعنی مشروعیت خود را مستقیماً از مردم می گیرد و از آن جهت در برابر پارلمان مسؤولیت نداشته دارای صلاحیت زیاد می باشد. مخصوصاً در حالات بحران هنوز هم اختیارات رئیس جمهور وسیع تر می گردد تا حدی که او می تواند حالات اضطرار را اعلام کند و پارلمان را منحل سازد. باید گفت در فرانسه کشوری که این نوع رژیم در آن نافذ و مستقر است، رئیس جمهور می تواند جهت حل یک مشکل از طریق همه پرسی یا ریفراندوم مستقیماً به آرای مردم مراجعه کند. درین نوع نظام کرسی یا سمت صدرات یعنی ریاست حکومت نیز وجود دارد. صدراعظم رئیس حکومت بوده، امور اجرائیوی را به عهده داشته در مسیر اجراءات خود در برابر پارلمان (ولسی جرگه) مسؤولیت دارد و پارلمان هم صلاحیت دارد از حکومت سلب قدرت نماید که در آن صورت حکومت به سقوط مواجه خواهد شد. هرگاه رئیس جمهور در پارلمان دارای اکثریت باشد، در آن صورت صدراعظم نیز از طرفداران وی خواهد بود. درین حالت رئیس جمهور به مقایسه رئیس جمهور نظام ریاستی از اختیارات و صلاحیت بیشتر برخوردار می باشد. چنانچه طوریکه گفته شد، هم اکنون در فرانسه همین حالت حکمفرما و در معرض تطبیق عملی قرار دارد. امانویل مکرون رئیس جمهور فرانسه توسط حزب جدید التتشکیل خود یعنی حزب (جمهوریت در حرکت) اکثریت کرسی ها را در پارلمان کسب نموده بنابراین مشاراً الیه تقریباً حاکم کل اختیار آن کشور می باشد. موصوف در عین حال یکی از طرفداران خویش را به حیث صدراعظم تعیین نمود. حزب جمهوریت در حرکت یا مارش در ماه اپریل ۲۰۱۷ توسط مکرون تأسیس و در انتخابات ماه می ۲۰۱۷م اشتراک ورزید که اکثریت کاندیدها را اعضای جامعه مدنی تشکیل می داد، با پیروزی این حزب در انتخابات، احزاب بزرگ سوسیالیست، جمهوری خواهان و جبهه ملی یا راستگرای افراطی به شکست مواجه شدند. دیده می شود که یک حزب نو تأسیس که صرف چند ماه قبل از انتخابات ایجاد شده بود، در برابر احزاب بزرگ که هر کدام دارای سابقه طولانی بودند و میلیون ها عضو داشتند، برنده شناخته شد و کامیاب گردید.

در چنین نظام هرگاه رئیس جمهور اکثریت آراء را در پارلمان جهت انتخاب صدراعظم نداشته باشد، در همچو احوال صدراعظم را از بین اعضای احزاب مخالف که بیشترین آراء را در پارلمان کسب کرده باشد، تعیین می نماید و چون صدراعظم در رأس حکومت یا قوه اجرائیه قرار دارد، برنامه مطروحه مطروحه خویش را به پیش می برد و رئیس جمهور هم بخشی از صلاحیت های خود را به خصوص در عرصه های دفاعی و سیاست خارجی حفظ می نماید. به این نوع حکومت اصطلاح **Cohabitation** یا حکومت مشارکتی به کار برده می شود. تا حال از آغاز استقرار نیمه ریاستی ۸۹۵۱م سه بار به نوع حکومت های مشارکتی رجوع گردیده است. در این حالت صدراعظم مرد متقدر قوه مقننه می باشد.

در نظام نیمه ریاستی تفکیک قوای سه گانه وجود داشته، مقامات بلند پایه اجرائیوی یعنی رئیس جمهور و صدراعظم به صورت مستقیم یا غیر مستقیم توسط آرای مردم انتخاب می گردند. درین نظام راه های قانونی بیرون رفت از بحران های احتمالی وجود دارد.

به نحوی که حتی در صورت عدم موافقه پارلمان با رئیس جمهور، می تواند حکومت مشارکتی عرض وجود کرده و تأسیس شود. یعنی قسمت اعظم مردم حکومت را به حیث نماینده خویش می پندارند. طوریکه گفته شد، در حال حاضر مثال برجسته این نوع نظام همانا نظام فعلی فرانسه است و یک تعداد کشورهای دیگر هم ازین مثال پیروی کرده اند.

چنین به نظر می رسد که برای افغانستان در احوال و شرایط فعلی و ایجابات و مقتضیات زمان استقرار، تحقق و تطبیق چنین نظام به خاطر ایجاد ثبات، حفظ استقلال، تمامیت ارضی و حاکمیت ملی مفید خواهد بود. زیرا این نوع نظام مشارکت مردم را تضمین کرده و اساساً یک نظام متکی بر دیموکراسی و آورنده ثبات می باشد، بنابراین، اگر تعدیل قانون اساسی درین جهت و این مسیر صورت گیرد، یقیناً از بحران های احتمالی جلوگیری به عمل آمده، حقوق و آزادی های عامه و مشارکت اکثریت و حد اعظم مردم را ارمغان داشته و تحقق آن ممکن خواهد بود.

این موضوع را باید جداً به خاطر داشت که هم اکنون افغانستان در آستانه و مشکلات دیگر قرار داشته و بحران قانون اساسی یک معضله بزرگ می باشد. مشکل یا معضله عبارت از ناتوانی و عدم کارایی قانون اساسی در برابر حل و فصل مشکلات موجوده قانونی است. قانون اساسی پاسخگوی روشن به کشمکش ها و درگیری های فعلی سیاسی در داخل نظام نمی باشد. یعنی غیر عملی بودن تطبیق احکام این قانون در شرایط و احوال فعلی کشور یک مشکل فوق العاده بزرگ، بحران آفرین و انکار ناپذیر است و تخطی از آن همه روزه توسط مسئولین امور که اصلاً باید ازین قانون دفاع نمایند، صورت می گیرد. چنانچه مقامات بلند پایه دولتی این موضوع را بارها تذکر داده اند. بنابراین می توان اذعان کرد که نبود یک قانون بهتر از موجودیت قانونی است که رعایت نشده تطبیقی نبوده و نقض می گردد. البته طوریکه ثابت است عدم رعایت قانون، عدم کارایی آن و قسماً غیر عملی بودن آن را بعضاً طی تفاهم و مشوره های حقوقی و تخصصی خود برملا ساخته و بر نقیصه و کاستی های آن اشاره کرده و بر تعدیل آن تأکید ورزیده اند. پس بحران قانون اساسی را نمی توان به هیچ وجه نادیده شمرد و آن را کتمان کرد. لذا به خاطر رفع این بحران باید هرچه عاجل تر و عامل تر گام برداشت و بالوسیله افغانستان را از بحران حتمی نجات داد و جلو هرج و مرج های بعدی را گرفت.

پایان